

Seven Principles of Sound Public Policy

Remarks before the Economic Club of Detroit

By **Lawrence W. Reed**, published on Oct. 29, 2001

Translated by Bardia Garshasbi

«لارنس رید» اقتصاددان و نویسنده آمریکایی و از منتقدان سرسخت و سرشناس سیاست‌های دولت آمریکا در زمینه‌های مختلفی از جمله رشد بی‌رویه و سرسام‌آور دولت، اخذ مالیات‌های سنگین و ناعادلانه از مردم برای تأمین ولخرجی‌های دستگاه‌های عریض و طویل اجرایی، و دخالت‌های روزافزون دولت آمریکا در زندگی و کسب و کار مردم است. «لارنس رید» از بنیان‌گذاران مرکز تحقیقاتی و آموزشی «مکینا»^۱ در سیاست عمومی است. او هم‌چنین ریاست اندیشکده «بنیاد آموزش اقتصادی»^۲ را بر عهده دارد. مقاله حاضر یکی از یادداشت‌های کلاسیک و بسیار معروف «لارنس رید» است که نشریه سازمان برتر با کسب اجازه از نویسنده اقدام به ترجمه و انتشار آن در این شماره نموده است.

هفت اصل سیاست عمومی خردمندان



لارنس دلیو رید

مترجم: بردیا گرشاسبی

تخصص ما در مرکز سیاست عمومی «مکینا» این است که در مورد مسائل سیاست روز تحقیق کرده و برای این مسائل رهنمودهایی با جزئیات دقیق پیشنهاد کنیم و من قصد داشتم در نوشته حاضر دقیقاً همین کار را انجام دهم. اما پس از تأمل در این مورد تصمیم گرفتم از جزئیات مربوط به موضوعات

1. MACKINAC CENTER
2. Foundation for Economic Education

خاص صرف نظر کرده و یک مرحله عقب‌تر بروم و مطلبی ارائه کنم که قدری متفاوت باشد: رویکردی فراگیر و عاری از جزئیات که در هر موردی کاربرد داشته باشد. دلم می‌خواهد در این نوشته من و شما به اتفاق هم به برخی بنیان‌های اساسی فکر کنیم، برخی مفاهیم پایه‌ای که از قرن‌ها تجربه و دانش اقتصادی نشأت می‌گیرند. این بنیان‌ها به نظر من اصولی جاودانه هستند که می‌بایست شکل‌دهنده پس‌زمینه فکری ما در تمام کارهایی باشند که به عنوان سیاست‌گذار، چه در داخل و چه در خارج از دولت، انجام می‌دهیم.

در حرفه من معمولاً رسم بر این است که گوینده یا نویسنده به مخاطبین خود بگوید که در رویکردش به همه مسائل با «ذهنی باز» عمل می‌کند. برداشت شما از چنین عبارتی هر چه که باشد برای من به این معنا است که «ذهن باز» را نمی‌توان با «ذهن خالی» مترادف دانست زیرا انسان در طول قرون به هر حال چیزهایی آموخته و ذهنش از این آموخته‌ها انباشته است. این تعصب ناآگاهانه نیست که ما را برمی‌انگیزد تا بدون هیچ بحث و جدلی بپذیریم که خورشید از شرق طلوع می‌کند. این ایدئولوژی کورکورانه نیست که به ما قدرت تشخیص می‌دهد تا دریابیم که نظام جمهوری نمایندگی بر نظام دیکتاتوری یا سلطنتی برتری دارد. ما وقتی در مرکز تحقیقاتی و آموزشی «مکی‌نا» موضوعی را مورد بررسی قرار می‌دهیم ابتدا با این فرض اساسی آغاز می‌کنیم که مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار آزاد بر مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی مرکزی برتری دارند. این فرض صرفاً نظر شخصی و سطحی یک فرد نیست، بلکه یکی از حقایق نهادینه و پذیرفته شده در بین مردم است، مردمی که چشم و گوششان باز است و به عقل و منطق، به واقعیات و مشهودات، و به علم اقتصاد و تجربه اهمیت می‌دهند.

«هفت اصل سیاست عمومی خردمندان» که می‌خواهم امروز با شما در میان بگذارم ستون‌های یک جامعه آزاد هستند. ممکن است بین ما اختلاف نظر باشد در این که هر یک از این اصول را دقیقاً به چه نحوی می‌توان در هر یک از موضوعات مطرح روز به کار بست. اما به باور من، این اصول فی‌نفسه در زمره حقایق نهادینه شده محسوب می‌شوند. این اصول از کشفیات و ابتکارات شخصی من نیستند و من صرفاً آن‌ها را گردآوری کرده‌ام. در ضمن، حقایق نهادینه شده و ستون‌های جامعه آزاد منحصرأ به این اصول محدود نمی‌گردند، اما این هفت اصل به اتفاق مجموعه شگفت‌انگیزی را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد من اگر این اصول را بر روی سردر و سنگ‌های یکایک ساختمان‌های دولتی حکاکی می‌کردند، و مهم‌تر از آن، اگر یکایک قانون‌گذاران به درستی این اصول را درک می‌کردند و می‌کوشیدند به آن‌ها وفادار بمانند، ما جامعه‌ای به مراتب نیرومندتر، آزادتر، و خوشبخت‌تر می‌داشتیم و مردمی به مراتب بهتر می‌بودیم.

اصل اول: مردم آزاد برابر نیستند، و مردم برابر آزاد نیستند.

در ابتدا باید روشن کنیم که در عبارت فوق به چه نوعی از «برابری» اشاره دارم. در این جا مقصود من از برابری ربطی به آن مفهوم کلی «برابری در پیشگاه قانون» ندارد. یعنی به آن مفهوم یا اندیشه‌ای که می‌گوید بی‌گناهی یا گناهکاری شما در یک جرم می‌بایست بر مبنای ارتکاب یا عدم ارتکاب آن جرم قضاوت شود و این که نژاد، جنسیت، ثروت، عقیده، و مذهب شما به هیچ عنوان نمی‌بایست در آن قضاوت نقش و تأثیر داشته باشد. این اندیشه البته یکی از بنیان‌های مهم تمدن غرب است و گر چه ما اغلب در اجرای آن کمی غفلت می‌ورزیم، اما بعید می‌دانم در این جا کسی بخواهد بر سر این مفهوم از برابری در پیشگاه قانون بحث و جدل کند.

آن «برابری» که مورد اشاره من است صرفاً به درآمد و ثروت مادی مربوط می‌شود. یعنی به آن چه ما در بازار مبادله و کار و تجارت کسب می‌کنیم و به دست می‌آوریم. من در این جا دارم از «برابری اقتصادی» حرف می‌زنم. اجازه بدهید این اصل اول را به دقت در نظر گرفته و آن را به دو نیمه تقسیم کنیم.

نیمه نخست این اصل اظهار می‌دارد که «مردم

آزاد برابر نیستند». وقتی

مردم آزادند که خودشان

باشند، که ارباب سرنوشت

خود باشند و وجودشان را

وقف تلاش برای بهبود

سطح خوشبختی خود و

خانواده‌شان کنند، پیامد

حاصل از این آزادی در

محیط بازار «برابری در نتایج» نخواهد بود.

مردم در صورت آزاد بودن، سطوح بسیار متفاوتی از درآمد را

کسب خواهند کرد و طبعاً میزان ثروتی که می‌اندوزند نیز بسیار متفاوت خواهد

بود. گرچه بعضی‌ها از واقعیتی به نام «شکاف بین فقیر و غنی» تأسف می‌خورند و با غم و اندوه از

آن حرف می‌زنند، اما من فکر می‌کنم همین به خود بودن، همین منحصر به فرد بودن مردم در جامعه‌ای

آزاد یک چیز شگفت‌انگیز است. هر یک از ما وجودی یگانه و منحصر به فرد است که با هر فرد زنده یا

مرده دیگر به شیوه‌های بی‌شمار تفاوت دارد. آخر بر چه اساسی می‌شود انتظار داشت که تعاملات این

همه آدم‌های متفاوت در محیط بازار نتیجه‌های یکسان به بار بیاورد؟

ما به لحاظ استعداد با هم فرق داریم. بعضی از ما استعدادهایمان از دیگران بیشتر است یا استعدادهای

ارزنده‌تری داریم. بعضی افراد استعدادهای خودشان را خیلی دیر در زندگی کشف می‌کنند و یا اصلاً

هیچ وقت به آن‌ها پی نمی‌برند. به طور مثال، «مجیک جانسون» بسکتبالیست با استعدادی است. آیا این

که او در بسکتبال بی‌نهایت بیشتر از من پول در می‌آورد باید باعث تعجب کسی شود؟

ما از نظر سخت‌کوشی و تمایل به کار نیز با هم فرق داریم. برخی از ما سخت‌تر، طولانی‌تر، و

هوشمندانه‌تر از بقیه کار می‌کنند. همین موضوع باعث می‌شود که در ارزیابی دیگران از کار ما، در ارزشی

که دیگران برای کار ما قائل می‌شوند، و همین طور در میزان دستمزدی که حاضرند برای کار ما بپردازند

تفاوت‌های عظیمی به وجود بیاید.

ما هم چنین به لحاظ پس‌اندازهایمان با هم تفاوت داریم. استدلال من این است

که اگر رییس جمهور آمریکا قادر بود همین امشب با اشاره یک انگشت همه

ما را از نظر درآمد و ثروت برابر کند، ما فردا شب همین موقع دوباره نابرابر

می‌شدیم چرا که برخی از ما درآمد و ثروتشان را پس‌انداز می‌کردند و بعضی

دیگر همه را خرج می‌کردند. این‌ها سه دلیلی هستند دال بر این که چرا مردم

آزاد به لحاظ اقتصادی واقعاً با هم برابر نخواهند بود، و بدون شک دلایل

دیگری علاوه بر این‌ها نیز می‌توان یافت که ناظر بر همین واقعیت باشند.



نیمه دوم اصل اولی که بر شمردم (یعنی «مردم برابر آزاد نیستند») حقیقتاً از بدهیات ابتدایی محسوب می‌شود. مردمی را در هر جایی از این سیاره به من نشان دهید که واقعاً به لحاظ اقتصادی برابر باشند و من به شما ثابت خواهم کرد که آن‌ها مردمی بسیار نازاد هستند. چرا؟

زیرا تنها راهی که شما می‌توانید شانس برابری درآمد و ثروت را حتی در بعیدترین شکلش در گستره یک جامعه داشته باشید این است که روی شقیقه تک‌تک آدم‌های آن جامعه یک تفنگ بگذارید.

شما برای برابر کردن مردم می‌بایست به معنای واقعی کلمه

به زور عربان متوسل شوید؛ باید با پشت گرمی به تیغه

گیوتین و چوبه دار و جوخه تیرباران و صندلی الکتریکی

مدام دستور بدهید؛ و آن هم دستوراتی از این قبیل: برتری

نجوید؛ از آن دیگری سخت‌تر و هوشمندانه‌تر کار نکنید؛ از

هیچ کس عاقلانه‌تر پس‌انداز نکنید؛ هرگز نفر اول در تولید یک

محصول جدید نباشید؛ محصولات یا خدماتی را که ممکن است مردم خواهان آن باشند بیش از آن چه رقبای شما عرضه می‌کنند ارائه نکنید؛ و ...

باور کنید هیچ یک از شما دلش نمی‌خواهد در جامعه‌ای با این قبیل دستورات زندگی کند. خمرهای

سرخ به رهبری «پُل پت» در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا حدودی به ساخت چنین جامعه‌ای در کامبوج نزدیک

شدند و نتیجه‌اش آن بود که در کمتر از چهار سال، از یک جمعیت ۸ میلیونی بیش از ۲ میلیون نفر جان

باختند. به جز تعداد اندکی از نخبگان کامبوج که در رأس حکومت بوده و قدرت را در دست داشتند،

بقیه ساکنین آن محنتکده که توانسته بودند از فاجعه جان سالم به در ببرند در طول دوران حکمرانی

خمرهای سرخ با وضعیتی شبیه به عصر حجر زندگی می‌کردند.

اصل اولی که بر شمردم چه پیامی در بر دارد؟ این که: نسبت به تفاوت‌های درآمدی بین آدم‌ها (که در نتیجه

وانهاده شدن مردم به خودشان به وجود می‌آیند) حساسیت به خرج ندهید. چنان چه این تفاوت‌ها از موانع

کاذب سیاسی نشأت گرفته‌اند سعی کنید آن موانع را از میان بردارید و از شرشان خلاص شوید، اما سعی

نکنید مردم نابرابر را در قالب یک توده هم‌جنس و مشابه درآورید زیرا هرگز به آن مرحله برابری و مشابهت

کامل نمی‌رسید و در تلاش برای ایجاد این برابری اجباری ویرانی‌های بزرگی نیز به بار می‌آورد.



به طور مثال، اخذ مالیات‌های گزاف از افرادی که درآمد بیشتری دارند به برابری بیشتر مردم نمی‌انجامد،

بلکه فقط موجب می‌شود افراد سخت‌کوش و کارآفرین به کشورهای دیگر کوچ کنند یا تلاششان را به

کارهای دیگری مطعوف کنند و در نتیجه تعداد زیادی از مردم که می‌توانستند از کاردانی و هوشمندی

آن کارآفرینان بهره ببرند از وجود و توانایی آن‌ها در ایجاد کار و ثروت محروم گشته و فقیرتر شوند.

معروف است که «آبراهام لینکلن» گفته بود: «شما با به زیر کشیدن یک انسان نمی‌توانید انسان دیگری

را به فراز بر کشید.»



اصل دوم: آن چه به شما تعلق دارد از آن نگهداری خواهید کرد؛ هر آن چه به هیچ کس تعلق نداشته یا متعلق به عموم باشد طبعاً فرسوده و تباه خواهد شد.

این اصل گوهر سحرآمیز «مالکیت خصوصی» را به نحوی اساسی بازمی‌تاباند و درباره‌ی واماندگی اقتصادهای سوسیالیستی در سراسر جهان نکات بسیاری را روشن می‌سازد. دولت‌ها در امپراطوری سابق اتحاد جماهیر شوروی، در مورد برتری «برنامه‌ریزی مرکزی» و «مالکیت دولتی» رسماً و با افتخار اعلامیه صادر می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند «مالکیت خصوصی» را به کلی ملغی کنند یا لااقل آن را به پایین‌ترین حد ممکن تنزل دهند، زیرا معتقد بودند مالکیت خصوصی مانعی در راه رسیدن به اهداف مطلوب و امری مذموم و خودخواهانه است. استدلال ایشان این بود که چنان چه تصدی امور بر عهده دولت گذاشته شود منابع به گونه‌ای مورد استفاده قرار خواهند گرفت که متضمن نفع همه مردم باشد.

آن چه قبلاً غذای کشاورز بود اینک «غذای مردم» تلقی می‌شد و لذا مردم گرسنه ماندند. آن چه یک زمان کارخانه یک کارآفرین بود اینک شده بود «کارخانه مردم» و مردم همگی ناچار به خرید و استفاده از کالاهای بنجلی بودند که از فرط بی‌کیفیتی هیچ بازاری در ورای مرزهای کشور برایشان پیدا نمی‌شد. اکنون برای همه ما روشن شده است که امپراطوری سابق شوروی مدام و پی‌درپی عقب‌ماندگی‌های اقتصادی تولید می‌کرد و فجایع زیست‌محیطی به بار می‌آورد. درسی که باید از هر تجربه سوسیالیستی آموخت این است که گر چه سوسیالیست‌ها خیلی علاقه دارند به شما توضیح بدهند که برای درست کردن املت باید به هر حال چند تخم مرغ را شکست، اما خودشان هرگز املت درست نکرده‌اند و فقط تخم مرغ‌ها را شکسته‌اند. یعنی سوسیالیست‌ها همیشه اظهار می‌کنند که برای تحقق عدالت اجتماعی و رسیدن به جامعه آرمانی ناچاریم برخی حق‌ها را پایمال کرده یا به عده‌ای از مردم ظلم کنیم؛ اما آن‌ها هرگز و در هیچ کشوری آن جامعه آرمانی را نساخته‌اند و تنها کاری که از دستشان بر آمده پایمال کردن حق‌ها و ظلم به مردم بوده است.

اگر فکر می‌کنید که خیلی خوب بلد هستید از اموال دیگران نگهداری کنید، بروید برای مدت یک ماه در منزل شخص دیگری زندگی کنید یا اتومبیل او را برانید. من به شما قول می‌دهم که بعد از گذشت مدت مشابه، نه خانه و نه اتومبیل او (به لحاظ تمیزی و نگهداری) هیچ شباهتی به خانه و اتومبیل خودتان نخواهد داشت.

اگر بخواهید منابع کمیاب یک جامعه را گرفته و تباه کنید، تنها کافی است آن منابع را از دست کسانی که آن‌ها را ساخته‌اند یا کسب کرده‌اند درآورید و مدیریشان را تحویل یک دولت مرکزی بدهید. به این ترتیب، قادرید در حرکتی یک ضرب و ناگهانی همه چیز را ویران کنید.



اصل سوم: سیاست خردمندانه ایجاب می‌کند که ما اثرات بلند مدت و عموم مردم را در نظر بگیریم نه فقط اثرات کوتاه مدت و تعداد اندکی از مردم را.

ممکن است این اشاره «جان مینارد کینز»^۱ که گفته بود «در بلند مدت همه ما از دنیا رفته‌ایم» درست باشد، اما این گفته را نمی‌توان مبنا و مجوزی دانست برای اجرای سیاست‌هایی که به هزینه آسب رساندن به تعداد کثیری در آینده، موجب خشنودی عده اندکی در حال حاضر شود.

من از این دست سیاست‌ها فراوان سراغ دارم. به طور مثال، زمانی که رییس جمهور آمریکا، «لیندن جانسون»، در دهه ۱۹۶۰ طرح رفاهی «جامعه کبیر» را به راه انداخت، عقیده او بر این بود که بالاخره

1. John Maynard Keynes



عده‌ای از مردم در همان زمان اجرای طرح از مزایای رفاهی بهره‌مند خواهند شد. اما اینک بر ما روشن شده که در بلند مدت، حق برخورداری سراسری از مزایای رفاهی مشوقی برای تنبلی و موجب از هم پاشیدن خانواده‌ها شد، پرداخت صورت حساب مزایای مجانی نسل دپروز را به گردن نسل امروز انداخت، و به این ترتیب وابستگی بین نسلی و یأس و ناامیدی ایجاد کرد، هزینه گزافی بر دوش مالیات دهندگان

نهاد، و چنان ناهنجاری‌های فرهنگی مضرى به بار آورد که زدودن آن‌ها ممکن است تا نسل‌ها به طول بیانجامد. به همین منوال، دیگر سیاست‌های اعمال شده در آن دوران، نظیر سیاست رشد بی‌رویه دولت و هزینه‌های افزون بر درآمد، گرچه در آغاز به ثروتمند شدن عده‌ای اندک انجامید، اما ده‌ها سال است که مانند خوره شریان‌های حیاتی اقتصاد ملی و رگ و پی اخلاقی جامعه را جویده و سست کرده است.

این اصل در واقع ندایی است که ما را به تفکر فراگیر و دقیق دعوت می‌کند. این اصل به ما می‌گوید که نباید در قضاوت‌هایمان سطحی‌نگر باشیم. اگر یک دزد از بانکی به بانک دیگر برود و هرچه پول نقد که دستش رسید سرقت کند و سپس تمام پول دزدی را در یک مرکز خرید خرج کند و شما فقط به بررسی درآمد مغازه‌داران آن مرکز خرید بپردازید و نتیجه بگیرید که اقدام آن دزد موجب تحرک اقتصادی شده، در نحوه تفکر خود فراگیر و دقیق نبوده‌اید.

باید به خاطر داشته باشیم که امروز همان فردایی است که سیاست‌گذاران ضعیف دپروز ما را به نادیده گرفتنش دعوت می‌کردند. اگر قرار باشد که ما بزرگسالانی با مسئولیت باشیم، دیگر نمی‌توانیم هم‌چون کودکان خردسالی رفتار کنیم که تمام هم و غم آن‌ها سراسر معطوف خواسته‌های خودشان و همین لحظه اکنون است.

اصل چهارم: ترغیب و تشویق هر چیزی موجب ازدیاد آن می‌شود؛ بازدارندگی و ایجاد دلسردی در هر چیزی موجب کاهش آن خواهد شد.



ما انسان‌ها موجوداتی هستیم در بند مشوق‌ها و بازدارنده‌ها. ما به مشوق‌ها و بازدارنده‌ها واکنش نشان می‌دهیم و رفتارمان متأثر از آن‌ها است و این تأثیر گاه بسیار نیرومند است. سیاستمدارانی که این واقعیت را فراموش می‌کنند دست به کارهای احمقانه‌ای می‌زنند نظیر بالا بردن مالیات برخی فعالیت‌ها و انتظار دارند که مردم به همان میزان سابق به آن فعالیت‌ها بپردازند، گویی که مردم گوسفندانی هستند که صف کشیده‌اند تا پشم‌شان تراشیده شود.



آیسا یادتان هست که «جرج بوش پدر» (که قبل از به قدرت رسیدن در سال ۱۹۸۸ وعده کرده بود «هیچ مالیات جدیدی» وضع نکند) تحت فشار مجبور شد از وعده خود عقب‌نشینی کند؟ در تابستان ۱۹۹۰ ما با افزایش شدید مالیات مواجه شدیم. در بسته پیشنهادی برای افزایش مالیات‌ها، کنگره آمریکا مالیات بسیاری از صنایع از جمله صنایع مربوط به قایق‌های تفریحی، هواپیماهای خصوصی و جواهرآلات را به شدت افزایش داد.

تصور سیاست‌گذاران این بود که چون این قبیل کالاها را فقط ثروتمندان می‌خرند پس باید کاری کنیم که برای خرید آن‌ها مالیات‌های سنگین‌تر بپردازند. برآورد سیاست‌گذاران این بود که دولت در نخستین سال اجرای طرح از محل افزایش مالیات بر این سه قلم کالا درآمد جدیدی معادل ۳۱ میلیون دلار کسب کند. اما اکنون می‌دانیم که بابت مالیات‌های گزافی که به آن سه قلم جنس تعلق گرفته بود فقط ۱۶ میلیون دلار به درآمد خزانه کشور افزوده شد و در مقابل دولت مجبور شد به افرادی که به علت این باج‌گیری از صنایع مزبور از کار اخراج شده بودند ۲۴ میلیون دلار مزایای مضاعف بیکاری بپردازد. شما فقط در شهری مانند واشنگتن (که قانون‌گذارانش غالباً اهمیت مشوق‌ها را فراموش می‌کنند) می‌توانید هدف‌تان را ۳۱ میلیون قرار دهید اما فقط به ۱۶ برسید، و برای گرفتن همان ۱۶ نیز ۲۴ میلیون خرج کنید و تازه پیش خودتان فکر کنید که کار خوبی هم انجام داده‌اید.

دوست دارید خانواده‌ها را از هم پاشانید؟ راهش ساده است: برای آن دسته از خانواده‌هایی که پدر از آن‌ها جدا می‌شود مزایا و مراقبت‌های رفاهی بیشتری در نظر بگیرید. دوست دارید پس‌اندازها و سرمایه‌گذاری‌ها کاهش بیابند؟ مالیات‌ها را دو برابر کنید و علاوه بر آن یک مالیات چرب و سنگین هم بر کسب سرمایه وضع کنید. دوست دارید میزان کار و تلاش را کاهش دهید؟ چنان مجازات‌های سنگین مالیاتی برای کار و درآمدزایی وضع کنید که مردم عطای کار کردن و کسب درآمد را به لقایش ببخشند. هم اکنون در «لنسینگ» (مرکز ایالت میشیگان) همه هوش و حواس‌ها معطوف به این مسئله است که برای مشکل کسری بودجه ناشی از کاهش درآمدهای دولتی چه فکری باید کرد. در مرکز تحقیقاتی «مکی‌نا»، اعتقاد ما بر این است که دولت برای حل این موضوع باید به همان گونه عمل کند که من و شما و همه خانواده‌ها در سرتاسر ایالت میشیگان در شرایط مشابه عمل می‌کنیم: یعنی باید هزینه‌ها را پایین بیاورد. این موضوع به ویژه در جایی مصداق می‌یابد که بخواهیم در اقتصادی ضعیف ایجاد انگیزه کنیم تا تولید کار و درآمد در آن اقتصاد بالا برود. پادتان باشد که وقتی فردی دچار بیماری می‌شود دکترش به او زخم نمی‌زند.

اصل پنجم: هیچ کس پول دیگری را با دقت و مواظبت پول خودش خرج نمی‌کند.

ایا تا به حال به خرج‌های هنگفت دولتی فکر کرده‌اید؛ از چکش‌های ۶۰۰ دلاری گرفته تا نشیمنگاه‌های ۸۰۰ دلاری برای توالت‌های فرنگی؟ اگر طول و عرض این سرزمین را ببیماید حتی یک نفر را پیدا نمی‌کنید که حاضر باشد پول شخصی خودش را با رضایت خاطر این گونه حیف و میل کند. با این حال، شاهدیم که این قبیل ولخرجی‌ها همیشه در دولت (و گاه در برخی از دیگر حرفه‌ها و طبقات) اتفاق می‌افتد. چرا؟ چون در تمام این موارد بدون استثنا خرج‌کننده دارد از جیب دیگران خرج می‌کند.

اقتصاددان معروف، «میلتون فریدمن»^۱ مدت‌ها پیش به دقت به این موضوع پرداخته و اشاره کرده بود که پول را فقط به چهار روش می‌توان خرج کرد. وقتی شما «پول خودتان را خرج خودتان می‌کنید» گاه مرتکب اشتباه می‌شوید، اما این اشتباهات اندک هستند

1. Milton Friedman



و به ندرت پیش می‌آیند. پیوند و رابطه میان کسی که پول را کسب کرده، کسی که آن را خرج می‌کند، و کسی که در این میان سود می‌برد، رابطه‌ای بسیار مستحکم است.

وقتی «از پول خودتان برای دیگری خرج می‌کنید» و مثلاً برایش هدیه می‌خرید، انگیزه‌ای دارید مبنی بر این که در صرف پول دقت کنید و چیزی بخرید که ارزش پولتان را داشته باشد، هر چند که ممکن است دریافت‌کننده هدیه واقعاً به آن نیاز نداشته باشد یا آن را ارزنده تلقی نکند.

وقتی می‌خواهید «با پول دیگری برای خودتان چیزی بخرید» گر چه چندان دلیلی برای صرفه‌جویی اقتصادی ندارید، اما انگیزه پیدا کردن و خرید چیز مناسب را دارید و در این کار دقت می‌کنید.

و سرانجام وقتی می‌خواهید «با پول دیگری برای دیگران چیزی بخرید» پیوند و رابطه میان کسب‌کننده، خرج‌کننده، و سودبرنده به سست‌ترین و بعیدترین حالت رسیده و احتمال شیطنت و حیف و میل به بیشترین حد ممکن خواهد رسید. قدری به این موضوع فکر کنید: شخصی می‌خواهد پول شخص دیگری را برای دیگران خرج کند! این همان کاری است که دولت همیشه انجام می‌دهد.

اما اصل پیش‌گفته را نباید صرفاً یک تفسیر یا اظهار نظر درباره دولت تلقی کرد. من خاطرم هست طی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۴ مرکز تحقیقاتی ما پس از بررسی دقیق بخشنامه «انجمن آموزش و پرورش میثیگان» نکات جالبی کشف کرد. انجمن مذکور (که بزرگ‌ترین اتحادیهٔ آئینان، سرایداران، رانندگان سرویس مدارس، و آموزگاران در ایالت میثیگان است) در بخشنامهٔ خود اظهار کرده بود که با عقد هر گونه قرارداد رقابتی برای تأمین خدمات پشتیبانی مدارس (مانند اتوبوس مدرسه، غذای بوفه، و غیره) توسط هر کدام از مدارس منطقه در هر زمان و در هر مکانی مخالفت خواهد کرد. اما ما در بررسی‌هایمان متوجه شدیم که انجمن مزبور برای تأمین خدمات مورد نیاز در ساختمان مرکزی لوکس و عریض و طویل خود از کارکنان اتحادیه استفاده نمی‌کند و برای تمام خدمات مربوط به سرایداری، ارسال نامه‌ها، نگهداری، تهیه غذا، و غیره با شرکت‌های خصوصی قرارداد بسته و از نیروهای استفاده می‌کند که از هر چهار نفرشان سه نفر عضو اتحادیه نیستند!

بنابراین، «انجمن آموزش و پرورش میثیگان» پول خودش را یک جور خرج می‌کرد و وقتی پای پول مالیات‌دهندگان در میان بود دعوت به صرف پول به طریقی کاملاً متفاوت می‌کرد. هیچ کس، تأکید می‌کنم، «هیچ کس» پول دیگری را با دقت پول خودش خرج نمی‌کند.

اصل ششم: دولت هیچ چیزی برای دادن به کسی ندارد مگر آن چه را که در وهله

نخست از دیگران گرفته، و دولتی که آن قدر بزرگ است که هر چه می‌خواهید به شما

بدهد قطعاً آن قدر بزرگ هست که هر آن چه دارید را نیز از شما بگیرد.

این اصل را نباید یک بیانیهٔ افراطی، ایدئولوژیک، یا ضد دولتی تلقی کرد. این اصل صرفاً بیانگر واقعیت امور است و مطالب فراوانی در باره ماهیت دولت به ما می‌گوید و در ضمن با فلسفه و نصایح پدران بنیان‌گذار آمریکا نیز هم‌خوانی کامل دارد.

«جرج واشنگتن» زمانی در بارهٔ ماهیت وجودی دولت گفته بود که: «دولت، خردورزی نیست، شیوایی در بیان هم نیست، بلکه زور است؛ و هم‌چون آتش، می‌تواند خدمت‌گذاری خطرناک یا اربابی ترسناک باشد.» لحظه‌ای به این گفتهٔ جرج واشنگتن فکر کنید. او در این جمله دارد می‌گوید که حتی اگر دولت از آن حدی که مطلوب او است بزرگ‌تر نباشد و حتی اگر کارش را آن قدر خوب انجام دهد که به واقع خدمت‌گذار مردم باشد، باز هم خدمت‌گذاری خطرناک خواهد بود! همان‌طور که «گروچو مارکس»^۱

1. Groucho Marx

یکی از «برادران مارکس» که از کم‌دین‌های معروف نیمه اول قرن بیستم آمریکا بودند) زمانی در باره برادرش «هارپو» گفته بود: «برادرم آدم صاف و صادقی است، اما باید حواستان به او باشد!».

ما همیشه باید مراقب بوده و حواسمان به دولت باشد، حتی به بهترین و کوچک‌ترین دولت، و هرگز چشم از او برنداریم، زیرا همان گونه که «توماس جفرسون»^۱ تذکر داده بود گرایش طبیعی دولت به رشد کردن است و گرایش طبیعی آزادی به عقب‌نشینی کردن. و اگر حوصله‌تان سر نمی‌رود، جسارتاً یک نقل قول دیگر نیز به این پاراگراف اضافه می‌کنم و آن جمله خردمندانه «آلکساندر همیلتون»^۲ از پدران بنیان‌گذار آمریکا است که به ما یادآور شده بود: «کنترل معیشت یک انسان به معنای کنترل اراده او است».

آن چه را که ما اصطلاحاً «دولت رفاه» می‌نامیم در واقع چیزی نیست جز دزدی از «الف» برای پرداخت به «ب»، دزدی و غارتی که توسط یک سیستم دیوان‌سالاری پر هزینه و بی‌اعتنا و پس از تباه کردن و انتقال دزدانه بخش اعظمی از ثروت «الف» صورت می‌پذیرد. اگر منظورم را متوجه بشوید می‌شود گفت دولت رفاه چیزی است شبیه غذا دادن به پرستوها از راه روده اسبها (یعنی به اسبها جو و یونجه فراوان دادن به این امید که فضولات بیشتری تولید کنند تا پرستوها از فضولات آن‌ها تغذیه شوند!). به عبارت دیگر، دولت رفاه مثل آن است که همه ما در یک



دایره بزرگ کنار هم بایستیم و دست هر یک از ما در جیب نفر بغلی باشد. یک شخصی زمانی گفته بود که دلیل انتخاب چنین نامی برای سیستم «دولت رفاه» آن است که در دولت رفاه سیاست‌مداران وضعشان خوب می‌شود و به رفاه می‌رسند و صورت‌حساب این رفاه را بقیه ما پرداخت می‌کنیم. مردم آزاد و مستقل برای تأمین معیشت خود چشم به دست دولت ندوخته‌اند. مردم آزاد به دولت نه به چشم یک فواره که مزایای «مفت و مجانی» از آن می‌تراود، بلکه چونان نگهبان آزادی‌هایشان می‌نگرند، نگهبانی که وظایف و اختیاراتش به حداقل‌هایی نظیر حفظ صلح و پیشینه‌سازی فرصت‌ها برای همگان محدود شده و جز این‌ها نمی‌بایست در امور مردم دخالت کند و باید مردم را به حال خود رها کند. درسی که تمدن‌های بشری حداقل از دوران رم باستان تا کنون به ما آموخته‌اند این است: تکیه بر دولت داشتن معامله‌ای مرگبار است که در ازای آن باید هزینه‌های گزاف پرداخت.

وقتی نماینده شما در کنگره نزد شما می‌آید و می‌گوید: «ببینید چه چیزهایی به نفع شما و این ایالت با خود آورده‌ام!» باید از او بخواهید تا برایتان توضیح دهد که هزینه این چیزهای خوب از جیب چه کسانی پرداخت شده است. مطمئن باشید اگر او نماینده صادقی باشد به شما خواهد گفت که تنها به یک دلیل توانسته این چیزهای خوب را به نفع شما در کنگره تصویب کند و آن این که در مقابل ناچار بوده به مزایایی که همکار دیگرش در کنگره می‌خواسته با خود به ایالت متبوعش ببرد رأی مثبت داده و هزینه چیزهای خوبی که نصیب مردم آن ایالت شده در واقع از جیب شما پرداخت شده است.

اصل هفتم: آن چه در جهان بیشترین اهمیت را دارد آزادی است.



چون احتمال می‌دادم که شاید شش اصل پیش گفته نکته مورد نظر من را به قدر کافی روشن نساخته باشند، این اصل هفتم و پایانی را نیز به آن اصول افزودم.

1. Thomas Jefferson
2. Alexander Hamilton



آزادی صرفاً یک کالای لوکس یا یک ایده قشنگ نیست. آزادی چیزی بسیار فراتر از یک وضعیت خجسته یا یک مفهوم قابل دفاع است. آزادی آن چیزی است که تقریباً موجب رخداد همه چیز می‌شود. بدون آزادی زندگی در بهترین حالتش یک امر کسالت‌آور خواهد بود و در بدترین حالتش عین مردگی است و اصلاً زندگی محسوب نمی‌شود.

آن سیاست عمومی که آزادی را به کناری نهاده یا در حفظ و تقویت آن نمی‌کوشد باید فوراً در ذهن مردم هشیار ایجاد شک و بدگمانی نماید. مردم هشیار باید از خود پرسند: حال که از ما خواسته شده تا از بخشی از آزادی خود صرف‌نظر کنیم در مقابل چه چیزی نصیبمان خواهد شد؟ «بنجامین فرانکلین»^۱

به حدی آزادی را ارجمند می‌دانست که در پندی حکیمانه به ما سفارش کرده بود: «کسی که در ازای امنیتی زودگذر و ناچیز حاضر است از ضرورتی اساسی چون آزادی چشم‌پوشد، نه لایق آزادی است و نه شایسته امنیت».

امروزه سیاست‌گذاران اغلب به هنگام تدوین سیاست‌های جدید به هیچ عنوان وقعی به وضعیت کلی آزادی نمی‌گذارند و در باره آن نمی‌اندیشند. اگر سیاستی خوشایندشان باشد یا به نظر خوب بیاید یا موجب پیروزی آن‌ها در انتخابات شود آن را برمی‌گزینند و اجرا می‌کنند و در این اثنا، هر کس که با استناد به اصل آزادی با سیاست‌های آنان مخالفت کند مورد ریشخند قرار گرفته یا به کلی نادیده گرفته می‌شود. امروزه دولت در تمام سطوح بیش از ۴۲٪ از کل آن چه را که ما تولید می‌کنیم به مصرف می‌رساند- در مقایسه جالب است بدانید که این رقم در سال ۱۹۰۰ میلادی شاید چیزی در حدود ۶٪ یا ۷٪ بود. با این حال، هنوز هم به نظر فقط تعداد اندکی از مردم به خودشان زحمت می‌دهند تا از حامیان بزرگ‌تر شدن نهاد دولت پرسش‌های موجه و مربوطی بپرسند نظیر این که:

«به چه دلیل و با چه توجیهی ۴۲٪ را کافی نمی‌دانید؟» یا

«بیش از این چه قدر می‌خواهید طلب کنید؟» یا

«به اعتقاد شما فرد تا چه اندازه محق است که ثمره کار و تلاشش را برای خودش نگه دارد و آن را به دولت ندهد؟»

من آرزومند روزی هستم که اهالی ایالت میسیگان و همه مردم آمریکا به این هفت اصل بیاندیشند و آن‌ها را به کار بگیرند. به گمان من این‌ها اصولی عمیقاً مهم هستند. در گذشته نیاکان ما به اشکال مختلف وقف و دل‌بسته این اصول بودند و همین دل‌بستگی توضیح‌گر آن است که چرا و چه گونه ساکنین این سرزمین، در مقایسه با ملت‌های دیگر در کل تاریخ این سیاره، توانستند برای مردمان بیشتری (با کیفیتی بالاتر و در سطوحی برتر) خوراک و پوشاک و مسکن فراهم کنند. در ضمن، این اصول برای حفظ آن عنصر اساسی زندگی که نام آزادی بر آن نهاده‌ایم نقش و اهمیتی کلیدی دارند. من تشکر می‌کنم از این که امروز فرصتی به من دادید تا این اصول را با شما در میان بگذارم و سپاسگزارم از هر آن چه از این پس برای به کار بستن این اصول انجام می‌دهید.



1. Benjamin Franklin